

اقتراح شماره نخستین گوهر

- ۱- از هجوم‌های مختلف بیگانگان بایران، از لحاظ مادی و معنوی و اخلاقی، کدامین ستمگین‌تر و زیان‌خیزتر و ویران‌کننده‌تر بوده است؟
- ۲- علل و اسباب دوام و بقای ملك و ملت برابر این هجوم‌ها و فشارهای کوه‌افکن و خاراشکن چه بوده است؟



دوك! دوك! دوك!

تاخت و تاز سپاهیان ویران گر اسکندر،
دستبرده‌های خانه بدوشان تازی و
خونریزی تاراجگران و ویران‌کنندگان
مغول و تاتار و چپاول و یغماگری غزان
و افغنه و، و، کدامین يك، برای کشور
ایران و ملت ایران، ویران‌کننده‌تر و
خانمانسوزتر و زیان‌خیزتر بوده است؟؟

تاخت و تاز تازیان

قبائل خانه بدوش و بیابانگرد ریگزارهای سوزان شبه جزیره العرب، با سربازان سپاهیان شاهنشاه ساسانی رو با روی گردیدند، و کمانداران تازی، کمانها را کشیده بسوی سربازان پارسی تیراندازی آغاز کردند. ایرانیان، از روی غرور، تیرهای دشمن را «دوك» نامیده و از روی افسوس و سخریه، به تیرهای دشمن اشاره کرده فریاد میکشیدند: دوك! دوك! دوك! دوك! در زبان پارسی، تکه چوب کوتاه و باریکی است که ریسند، نخهای ریسیده را بر گرد آن می‌پیچانند. سربازان پارس، تیرهایی را که از کمانهای تازیان بسوی ایشان جسته بود دوك می‌پنداشتند زیرا خود در ساز و برگ پولادین نبرد غرق بودند و از کمانهای بزرگ و پیکانهای با ناوکهای پولادین درخشان و آن همه ساز و برگ و فر و شکوه بر خود می‌بالیدند. اما دریغ که سپاه ایران، دیری میگذشت

• آقای سید محمد کاظم امام. از محققان نامور معاصر

که در اثر تکانهای سخت فساد اجتماع در هم شکسته و شیرازه آن از هم گسسته بود. هر چند ساز و برگ جنگی تازیان زاغ سارو اهرمن چهره، باظاهری آشفته و پریشان، از يك شمشیر با يك کمان کوچک و یا يك چوب دستی تجاوز نمیکرد، اما آنان از روحیه بس نیرومند و پیوستگی بس استوار برخوردار داشتند. از جان گذشته و دلیر بودند، برآستی سرباز و جانباز بودند. پیکان باید دلدوز باشد نه آراسته و زر دوز، بلادری مینویسد: تیراندازی میان سپاهیان ایران و تازیان آغاز گردید. از یکسو، پیکانهائی که از شست سربازان پارسی بسوی تازیان گشوده شده بود بدامان جابه‌های ایشان در آویخته، لختی جامه را پاره میکرد، و از سوئی دیگر خدننگ کمانداران تازی - یا بگفته سربازان ایران دوك هایشان - ایرانیان را بذاك هلاك می‌افکند. (فتوح البلدان بلادری). این بود نبرد فرزندان آرش کمانگر با تیراندازان تازی. شمشیر بران و پولادین و آبداده را، مردی دلیر و شمشیر زن بیاید تا آنرا بکار برد. ساز و برگ نبرد، در میدان کارزار، اگر دست مردان دلیر جنگاور باشد کارهای بزرگ خواهد کرد، و گرنه بلای جن صاحبش خواهد گردید. چه بزودی بدست دشمن افتد و آنگاه او آنرا مردانه بکاربرد. برای جلوگیری از مهاجمان صحرائی، لشکریانی، بشماره ده ها هزار و گاهی صدها هزار، از سوی ایران گسیل میگردد، اما دیری بود تا روحیه آنان در هم شکسته و رشته‌های پیوستگی و همبستگی شان از هم گسسته بود. همچون دانه که پوسته‌اش در هم شکسته و تهی از مغز باشد. چنین مردمی، جاندوست و ترس و دست باز خواهند بود. تازیان گروهی بودند. بس اندک و با ساز و برگ ناچیز، گروه بی‌نویان، اما رشته‌هایی پولادین ایشان را بهم پیوسته بود، روحیه بس قوی و آرمانی، در اندیشه‌هایشان، بی‌اندازه عظیم داشتند و در راه پیش برد مقصود، جانبازیها میکردند و دلبرانه به پیشوا بزرگ می‌شتافتند. محمد بن جریر طبری در تاریخ بزرگ خود مینویسد: نخستین سپاه ایرانیان شکست خورد و تا تختگاه شهر مداین عقب نشستند. ایرانیان بل عظیم مداین را که بر رودخانه دجله بنه بود بریدند و هر چه کشتی و قایق در دجله وجود داشت همه را بکرانه مداین بردند و چنین پنداشتند که امواج دیوانه و خروشان رود دجله میان ایشان و تسازیان سدی شکست ناپذیر خواهد بود. بزودی گروهی از سواران جنگاور تازی بکرانه دجله رسیدند و بریده بودن پل و نبودن کشتی و قایق را، برای عبور، به چیزی نشمردند. فرمانده ایشان، بی هیچ تردید یا ترس، سواره پیش تاخت و آب زد و سواران زیر فرمان او که شصت هزار تن تخمین شده‌اند، بدنبال فرمانده خود، سواره به میان آب تاختند و بساحل مداین روی آوردند. نگهبانان پارسی، از فراز بام کاخ تیسفون، و مردم مداین، از کرانه رود، این منظره هولناک را میدیدند و فریاد میکشیدند: «دیوان آمدند، دیوان آمدند»

بگمان من، این مثل عامیانه، هزار تن مرد جنگی بر دست دوتن راهزن در بیابان لخت شدند، از آن روزگار شوم برجای مانده و زبان حال ایرانیان بوده است. هنگامیکه از آن هزار

تن پرسیده شد که چگونه بر دست دوتن راهزن چنین خوار و ذبون گشتید؟ در پاسخ گفتند: ما هزاران تن بودیم تنها، و آنها دوتن بودند همراه. هرچه ما میزدیم بگل میخورد و هرچه آنها میزدند بدل می‌خورد.

شاهنشاهی ساسانیان، بردست اردشیر بابکان، آنسرد پولادین و خردمند، بنیاد گردید. وی از ایران پریشان و از هم بگسسته (ملوك الطوائف)، از نو، ایرانی متحد و نیرومند و بهم پیوسته بوجود آورد. اردشیر، وزیرانی دانا و توانا، شایسته و کاردان، در پیرامون خود، گرد آورد تا او را در کارها یاری دهند، همچون قنسر و جز او. اردشیر بدیده‌روشن بین خرد خود میدانست که آرایش تن بر فرد و هیچ جامعه‌ای بسنده و پسندیده نیست، مگر اینکه روح و مغز آن جامعه نیرومند و استوار باشد. اردشیر، مانند پزشکی اجتماعی، باصلاح روح اجتماع خویش پرداخت. او میدانست ظاهر يك جامعه انسانی همانند پوست است و ایسان و عقاید و آئین او بجای مغز و اگر مغز تباه شود آرایش پوست بکار نیاید. اردشیر آیین زرتشتی را که در روزگار او کهنه و فرسوده و بر آن شاخ و برکها بسته شده و شیرازه عظمت منوی آن در هم گسسته بسود. دوباره، زنده کرد و روحی تازه در آن دمید، دین و دولت و سیاست را در هم آمیخت تا هر يك، بیاری دیگری، استوارتر و نیرومندتر گردد. وی روحیه مردم پارس را بدان گونه نیرومند ساخت و کشوری چنان متحد و توانا بوجود آورد که شهرتش جهانگیر گردید.

اما، همانگونه که افراد، پیرو فرسوده و ناتوان میگردند، جوامع انسانی نیز بمرحله پیری و ناتوانی و فرسودگی میرسند و می‌باید روح بهاران جوانی در آن دمیده شود و از نو زنده گردد. درینا در اواخر عهد ساسانیان، عوامل فساد، در اجتماع ایران، پدیدار گردید و بیماریهای اجتماعی و مفاسد اخلاقی و انحطاطهای روحی، مانند بیماری سرطان، در جامعه ایران پدید آمد و روی درگسترش و بالیدن داشت. زیرا دین و آیین، که روح اجتماع و همانند مغز است دستخوش تباهی و سیاهی و پریشانی گردیده بود، ایسان مردم سست و پسیاه های عقاید شان لغزیده و اصول نظامات مترقی اجتماع، از مجاری اصلی منحرف شده بود. تشتت افکار و آراء و تصادمات و اختلافات طبقاتی وجود داشت. افکار مزدکی، مانوی، مسیحی، بودائی و هرج و مرج اداری و اخلاقی و اجتماعی رواج داشت. در مغرب ایران در کنار تختگاه قدیم ایران (شوش)، صدها و بلکه هزارها دیر مسیحیان بر پای گردیده بود و پیشوایان نصرانی به تبلیغ مردم و افزودن سپاهی خود کوشا بودند. در مشرق ایران، از جمله در شهر بلخ، مبلغان بودائی معابد دینی خویش را بر پای داشته عقاید خود را رواج میدادند. در مرکز ایران، گروهی بعنوان مغان - که بقایای رهبران کیش کهن ایران زمین بودند - سخنها داشتند. در همان هنگام، مؤبدان و پیشوایان زرتشتی، راه و رسم مترقی و ازجمند نیاکان را بدرود گفته و گروهی مردم نهی از دانش و خرد و سودجویی، بنام پیشوایان مذهبی، سمت رهبری و مقتدائی جامعه ایرانی را

در دست گرفته بودند و جانشینان تنسرو بزدگمهر، در منجلاب فساد و پستی سقوط کرده، آتشکده را مرکز داد و ستد خود قرار داده بودند. ابن حوقل^۱ مینویسد: مؤبدان آتشکده اصفهان - که یکی از آتشهای جاوید بوده است - بهترین باده کهن و شراب سالخورده را از انگور باغستانهای آتشکده، فراهم آورده و می فروختند و مردم، برای خرید باده کهن، بدانجا میرفتند و مؤبدان، از این رهگذر، سودی فراوان می بردند^۲ از پرستشگاهی که پرورشگاه افکار اجتماع میباشد چه کاری ساخته است، آنگاه که محل خمهای باده کهن شود؟ مؤبدان که رهبران افراد اجتماع هستند باده فروش و مردمیکه باید به پرستشگاه در آیند و برهنمونی و پیشوائی آنان، به فضائل اخلاقی و محاسن اجتماعی آرایش یابند و براه و رسم نیاکان آشنا گردند، خریداران باده کهن باشند؟ از چنین دستگاهی چه ساخته است؟ و سر انجام کارش یکجا خواهد کشید؟

حادثه عهد بزدگورد سوم، دوبار دیگر، در این سرزمین تکرار شد:

باز نخستین

نوادزه شاه باصدها هزار سرباز غرق در سلاح، با همه گونه امکانات کشوری پهناور، از ماورای رود جیحون تا خلیج پارس و آنهمه شهرهای آبادان پرجمعیت و بر نعمت، با هزاران بارو و دژ استوار و.... دیوانهوار، از پای تخت خود، اورگنج (خوارزم)، رخت برگرفت و با شتاب از پیش روی دشمن می گریخت و در هر منزل که میرسید، گروهی از سربازان خود را خلع سلاح کرده مرخص می نمود، از جمله، در حوالی شهر غزنین، چهارصد هزارتن را باورها کرد. آئینه در دست گرفته و پیوسته در آن می نگریست تا بداند که چه اندازه از هراس دشمن بیرشده و موی سپید در چهره اش نمودار گشته است! در حالیکه، پای تخت او «اورگنج» - شهر مرکزی استان خوارزم - هشت ماه تمام در محاصره سپاه چنگیز دایرانه مقاومت کرد، و سرانجام، مدافعان شهر - که بیشتر کشته شده بودند محله بد محله، کوچه بکوچه، خانه به خانه، مانند استالینگراد در جنگ دوم جهانی - از آن شهر دفاع کردند و دشمن خون خوار بردلیری آنان آفرین می گفت. شاید خوارزمشاه - که شاهنشاهی جهان دیده بود - از روح الاجتماع کشور خود آگاه بود و می دانست که در جنگ با دشمن هولناک دو چیز لازم است که یکی اصل و دیگری فرع است. اما اصل، روحیه ملت است که باید نیرومند و استوار باشد، و اما فرع سپاه

- ۱ - ابن حوقل یکی از جهانگردان و جغرافی نویسان و تاریخ دانان قرن چهارم هجری بوده است. سوره الارض ابن حوقل نصیبی. القسم الثانی ص ۳۶۲، ۳۶۷ چاپ لیدن.
- ۲ - از آن آتشکده و از باغستانها و تاکستانهای سر سبز و خرم آن و از آن همه شکوه و بزرگی اکنون ویرانه در رنگزاری بر جای است که هنر ز هم «آتشگاه نامیده میشود و اکنون بر جای باده کهن، دیوارهای کهنه بیادگار مانده است»

است. خوارزمشاه از فرع یعنی سپاهی عظیم برخوردار بود اما از اصل که روحیه استوار و نیرومند ملت است بهره‌ای نداشت. در داخل این شهرها مذاهب مختلف، شیعی، زیدی، اساعیلی، شافعی، حنبلی، حنفی، مالکی، کرامی، مسیحی، یهودی، زرتشتی و... حکمرا ما بودند. صوفیه و عرفا، هر گروه از قطبی و پیری پیروی میکردند. ملیتهای پارسی و ترکی، و عرب، و... هر يك اندیشه‌ای داشتند. فقها، درحلقات درس، سرگرم سلمنالانسلم درباب مطهرات و محدثین، در جستجوی احادیث معین و عرفا، در جستجوی پیر دستگیر و بالاجمال، کشور پهناور ایران شهر جایگاه رستاخیز و کشاکش افکار و جنبش عقاید و تصادم آراء بود. مردم در اندیشه همه چیز بودند جز نگهبانی کشور. در این هنگام، ناگاه دشمنی خون آشام، چون گرگی که در رمه گوسپندان افتد، سرعت پیش می‌آید و می‌کشت و می‌برد و می‌سوزاند و ویران می‌کرد.

خوارزمشاه، از این وضع و روحیه مردم آگاه بود. آری، او صدها هزار سرباز، غرقه در ساز و برگ نبرد، با اختیار داشت. اما وقتی آن سپاه عظیم در جلو دشمن صف کشیدند، پشت سرشان کشوری پهناور، با چنان رستاخیز آشفته، قرار داشت بنابراین چگونه امن و امان باقی میماند؟

آن سپاه عظیم از کرات دیگر نیامده بودند. آنان مردم همین کشور بودند. در میان افراد و عناصر آن نیز، همان اختلافات وجود داشت، آنان از هیچ وحدتی برخوردار نبودند. سپاهی بود مختلف الفکر و مختلف العقیده و هر سرباز آن وابسته به دستای و گروهی و مذهبی. خوارزمشاه، از این ماجرا آگاه بود و میدانست این نظم و پیوستگی سپاه ظاهری و موقتی است. لاجرم، می‌خواست، پیش از آنکه رسوائی از هم پاشیدگی شیرازه آن رخ دهد، خویشتن را از آن مهلکه برهاند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بار دومین

چند قرن پس از خوارزمشاه، شاه سلطان حسین صفوی که او نیز در بی‌لیاقتی دستی کم از یزدگر ساسانی نداشت، بوضعی بمراتب بدتر از یزدگرد دوچار شد. سیرجان ملکم: خرابی وضع اجتماعی و سیاسی ایران را در عهد سلطان حسین بیان کرده و مقابله عده قلیل قبائل افغانه را با سپاه عظیم قزلباش، در کنار شهر اصفهان، چنین توصیف می‌کند:

«مقابله لشکر ایران و سپاه افغانه خالی از تماشا نبود. از یکطرف، لشکر ایرانی، ترو تازه، ملبس بالبسه فاخره، ساخت و ستام اسبان همه زرین و مرصع، اسبان فربه، سراپرده‌های ملوکانه و تا نظر کار میکرد، اسباب تجمل و احتشام فراوان بود و از سمت دیگر، افغانه، با اسبان لاغر، روهای زرد، رختهای پاره پاره بودند و غالباً سایبانیکه رفع حرارت خورشید از ایشان کند نداشتند و در تمام لشکر، چیزی که درخشان بود، نیزه و شمشیر ایشان بود...» کوتاه

سخن، آیین کهن ایران که مجموعه‌ای از فضایل و مکارم بود، بشکل مجموعه‌ای از عادات‌سرخینه درآمده و هزاران پیرایه‌ناروا بر آن بسته بود. هرآیه از آیات هر فصل از فصول کتاب فضیلت ایرانیان، بشکل نماز یا عادت‌هایی درآمده بود که بعادت آنرا انجام میدادند و می‌خواندند اما هرگز بکار نمی‌بستند.^۱

از روزگار اردشیر پاپکان، دیوان (وزارتخانه‌ها) دوات شاهنشاهی بردست گروهی از ایرانیان با ایمان، درست کار، دانا و کوشا، آراسته به اصول اخلاقی «کردار نیک، گفتار نیک، پندار نیک» اداره میشده است. منابع تاریخی و ادبی اسلامی، با همه کوششی که در نابودی و تباهی آثار عهد ساسانیان از طرف دشمنان ایران بعمل آمده است، مشحون است از سیاست و سخنان حکمت‌آمیز شاهنشاهان و وزیران و مؤبدان و سپهبدان ایرانی. اما در دوران پیری و فروتنی اجتماع ایرانی که بسقوط یزدگرد کشیده شد، دیوان دولت مانند اواخر عهد قاجار از یکمشت افراد بی‌خرد و نادان و ساده لوح تشکیل گردیده بود. آنان از برازندگی و شایستگی تپه و مقامات و مناصب راه، بعنوان وراثت و خویشاوندی و انواع انتسابات و پرداخت سیم و زر و وسایل دیگر، بدست آورده بودند. کتب فتوحات و تاریخ مهاجمات تا زیان بر سرزمین ایران پر است از مطالبی که معرف انحطاط اخلاقی و بی‌لیاقتی عمال و کارگردانان و رجال دولت است، از شخص یزدگرد تا وزراء و مؤبدان و سپهبدان و مرزبانان. بالا جمال، تاریخ انحطاط اخلاقی و فساد اجتماعی و ظهور عوامل فساد در ابرانشهر، در اواخر عهد ساسانیان، داستانی پر داستان و دردناک دارد و شرح آن کتاب بلکه کتابهایی را باید.

یکی از مورخان می‌نویسد: مرزبان یکی از شهرستانهای ایران، برای حفظ جان خود و خانواده و یارانش، با تازیان، در قبال پرداخت مبلغی، پیمانی بست و فهرستی مشتمل بر نام یکصد تن پیوست آن پیمان بود. اما مرزبان ساده لوح، نام خود را در فهرست یکصد نفری ننوشته بود زیرا، از روی سادگی، گمان میکرد چون خود کسی است که پیمان را بسته است دیگر خون او مصون خواهد بود. اما سردار تازی، ضمن اجرای مفاد پیمان، مرزبان را نیز بقتل رسانید و به اعتراض او و قبیله نهاد. سپهبد درستم فرخزاد، با نماینده تازیان گستاخانه وارد مذاکره شد درحالیکه می‌بایست او را بدربار شاهنشاه رهبری کند. بالا جمال، در مقابله رجال ایران با نمایندگان تازیان، همه جای یکمشت افراد بی‌خرد و ساده لوح و بی‌ایمان ایرانی را در برابر گروهی از تازیان کاردان و حیا باز و با ایمان می‌نگریم و همین امر، صحت گفتار ما را ثابت میکند.

۱- چنانکه در عهد ما، کتاب مقدس دینی و فصول اجتماعی و اصول اخلاقی آن بکلی فراموش شده است و از نسخه آن بجای دعای دندان درد و بادبند و طاق نصرتی که مسافران باید از زیر آن بگذرند و یا جزء تجهیزه عروس و یا وسیله گدائی بر سر رهگذار استفاده می‌کنند یا با آن فال میگیرند و یا در جلوی تابوت مردگان با آهنگ میخوانند و ...

اکنون به نگارش شمه‌ای در باره آخرین اوراق کتاب غم‌انگیز و اندوه بار روزگسار سیاه اواخر عهد ساسانیان می‌پردازیم:

در سال ۱۴ هـ. به عمر خبر رسید که شاهنشاه پارس، شیرویه، درگذشت و دختر او پودان بر تخت نشست تا ولیعهد قانونی و سستی او، یزدگرد پوردهریسار، بسن رشد برسد. از پیش، اخبار هرج و مرج داخله ایران و فساد اجتماع و انحطاط دیوان و بی‌سروسامانی کارها و ناشایستگی و نابرازندگی دیوانیان و بی‌ایمانی کارکنان دولت از يك سوی، و گنجینه‌های مالا مال از سیم‌وزر و در و گوهر و انبارهای انباشته از انواع خواروبار و متاع و کالا و گنجینه‌های مشحون از ساز و برگ جنگی و بازارها و شهرها و روستاهای انباشته از خواسته و نعمت از سوی دیگر، به عمر و دیگر سران عرب رسیده بود. تصادمات کسوجک مرزی که در خاک سورستان (دل ایرانشهر)^۲، میان مرزداران ایرانی و دسته‌های کوچک قبائل صحرائشین، بوقوع پیوسته و همه‌جا بشکست سواران ایرانی پایان یافته بود، خود دلیلی دیگر بر آن بود که در سرزمین ایران، گنجها انباشته و دروازه‌ها باز و مرزداران و نگهبانان خفته (مرده) اند.

لاجرم، عمر موقع را مغتنم شمرد و سپاهی از قبائل جنگاوران عرب فراهم آورد و بسوی عراق گسیل داشت و این نخستین تاخت و تاز تازیان برخاک کشور پارس بود. در برابر، از سوی ایران، سپاهی بشماره ۱۲ هزارتن، بسرمداری مهراپن پسر مهر بن داد، به پیشواز آنسان شتافتند و بزودی شکست خوردند^۳. این جنگ و شکست در سال ۱۴ هـ. بوده است.

از این هنگام تا سال ۱۶ هـ. زد و خوردهای کوچک مرزی ادامه داشت و در این سال، سپاه عظیمی از قبائل جنگاوران صحرا، بریاست سعدوقاهی (در حدود ۲۰ الی ۳۰ هزارتن) برمرز ایران بتاختند و ازسوی ایران، سپاه عظیمی بیش از یکصد هزارتن بفرماندهی سپهبد رستم فرخ‌زاد، درحالی که درفش کاویانی در پیشاپیش ایشان در اهتزاز بود باستقبال سعد پیش رفتند و سرانجام، این جنگ نیز، جز شکست سپاه روحیه‌باخته (پاک‌باختند) و پریشان‌فکر و آشفته‌حال پارس نتیجه‌ای دیگر نداشت^۴.

۱ - فتوح البلدان بلاذری - چاپ بریل صفحه ۲۵۴

۲ - ابن‌رسته اصفهانی در «الاعلاق النفیسه» و دیگر جغرافی نویسان قدیم نوشته‌اند، استان عراق را در عهد ساسانیان: سورستان یا از آنجائیکه آن استان را بمنزله مرکز کشور پنداشته بودند «دل ایرانشهر» می‌نامیده‌اند. در عهد عمر تا چندین قرن از دوران اسلام، همه شهر و روستاهای آن استان نام پارسی داشته و مردمانش پارسی نژاد بودند مانند ماه اردشیر، ماه خسرو، شاد فیروز، شاد بهرام، شادکی - غباد و ... و ...

۳ - فتوح البلدان بلاذری - صفحه ۲۵۴ چاپ بریل.

۴ - فتوح البلدان - بلاذری - صفحه ۲۵۶

از آن پس تازیان دلیر گشتند گروهی بسوی خوزستان و گروهی بسوی آذربادگان و دسته‌هایی بسوی شهرستان‌های مرکزی ایران بتکاپو و تاخت و تاز بر آمدند و همه جا، دسته‌های سپاهیان ارتش درهم ریخته و متلاشی ایران با آنان روبروی گردیدند و پس از جانب‌زیهائی، که ناشی از روح مؤمن پرستی ایرانیان است و در هر حال آنرا فراموش نمیکنند، شکست و تسلیم قرین سپاه ایران و فتح و ظفر و پیروزی همنشین اعراب شد، تا سرانجام، در کنار نهب‌اند، آخرین جنگ سپاه ایران با اعراب اتفاق افتاد و لشکریان ایران، آشکارا، مغلوب گشتند و از پا درآمدند. عرب این جنگ را «فتح الفتح» نامید زیرا از آن پس دیگر سپاهی برجای نماند تا با اعراب روبرو گردد. و اگر بعدها، باز جنگ‌هایی واقع شد، مردم شهرها و دژها بودند که در پشت دیوار باروها پناه بردند و تا یکی دو قرن بعد با بیگانگان بزد و خورد پرداختند. در حقیقت، روبروی گردیدن سپاهیان ایران در جایگاه‌هایی که گفته شد نیز، نوعی از زد و خورد های محلی و نمونه‌ای از دفاع دژها و شهرستانها بشمار میرفت، زیرا ارتش شاهنشاهی نه از وحدت فرماندهی برخوردار بود و نه با مرکز هیچگونه پیوستگی و رابطه داشت، و اصلا مرکزی، بمعنی حقیقی کلمه، موجود نبود و دیرگاهی میگذشت که در اثر عوامل فساد و انحطاط و هرج و مرج اداری، از هم ریخته و آشفته و پریشان، و رشته‌های پیوستگی درهم گسسته و دیری بود که خود با خود شکست خورده بود و این زد و خورد های که در گوشه و کنار می‌پووست، حرکات مذبح‌خانه را میمانست که نتیجه‌ای دربر نداشت. اعراب در هر جا که با سپاه ایران روبرو میگردیدند در حقیقت با محضرهائی روبرو میشدند که دیر زمانی میگذشت که بیماریهای فساد اجتماعی و اداری و انحطاط اخلاقی، آنان را از پای بدر آورده بوده است.

آوازه حمله اعراب بر مداین^۱، تختگاه شاهنشاهی ساسانیان، بلند شد. یزدگرد بیچاره که بیم و هراس سر تا پایش را گرفته بود، با شتاب فراوان، هر چه میتوانست از سیم و زر و جواهر گنجینه‌های خود را با گروهی بانوان و دختران خاندان شاهی فراهم آورد و با دسته‌ای از سواران و سربازان پارسی ارتش شاهنشاهی، پای تخت را بدرود گفته و با بار و بنه و همراهان راه‌گریز را در پیش گرفت و بداخله ایران روی آورد تا در یکی از دژها و شهرهای استوار پناه برد. او به شهر سپاهان (اصفهان) پناه جست، اما بزودی شنید که گروهی از قبائل جنگاور عرب، فرماندهی ابوموسی (یکی از سرداران عرب) بر اصفهان حمله کرده است و بسرعت پیش می‌آید. یزدگرد، هر اسان، شهر سپاهان را نیز بدرود گفت و بشهر استخر رفت. استخر باروئی بس

۱ - مداین: پایتخت ایران در کنار رود دجله از هشت شهر تشکیل گردیده بود نزدیک هم‌دیگر و هر کدام نامی داشت. اعراب این شهرهای نزدیک بهم را «مدائن کسری» می‌نامیده‌اند یعنی «شهرهای کسری».

استوار داشت^۱، اما اطرافیان یزدگرد او را ترسانیدند و او شهر استخر را رها کرد و به شهر کرمان رفت و مرزبان (استاندار) شهرستان کرمان را احضار کرد، مرزبان بحضور شاه بار یافت. اما چون احترامات معموله را بجای نیاورد، شاه در خشم شد و فرمان داد پاهایش را گسرفتند و کشان کشان بیرون بردند. مرزبان روی بشاه یزدگرد کرده و گفت: «ای یزدگرد! تو شایستگی سروری و مهتری يك دبه كوچك را هم نداری چه رسد به مهتری و خداوندگاری يك كشور بزرگ چون ایران شهر و اگر تو همانا پادشاهی شایسته می بودی تو و كشورت بدین روزگار سیاه نمی افتاد.» باری، بزودی، يك ستون از قبائل مهاجم عرب بفرماندهی سرداری بنام ابن عامر مهاجم به شهرستان کرمان حمله کرده و شتابان پیش آمد. یزدگرد، هراسان با بار و بینه و همراهان، آن شهر را بدرود گفته و راه سیستان^۲ را در پیش گرفت تا در پناه کوههای بلند آن در امان بماند. مرزبان سیستان، مقدم یزدگرد را گرامی داشت و همه گونه جانبازی را آماده گردید. یزدگرد ننگون بخت که باید در چنین هنگام درگنجهها را باز و سیل سیم و زر روان کند، در اندیشه مطالبه پاژ (پاچ یا خراج) چند ساله از مرزبان سیستان - که سالها بود بواسطه ضعف دولت مرکزی نپرداخته بود - بر آمد. بدیهی است وضعی پیش آمد که دیگر یزدگرد در آنجا در امن و امان نبود و لاجرم راه خراسان را در پیش گرفت. ماهویه مرزبان (استاندار) شهرستان مرو، باستقبال شاه سرگردان آمد و آمادگی خود را، برای همه گونه جانبازی، اعلام کرد. ماهویه، نيزك طرخان ترك را که از سوی پادشاهان ایران مرزبان آن نواحی بود به مرو خواند و او نیز وعده همه گونه مساعدت بشاه داد. هر چند یزدگرد ترسو، پای تخت خود را، با داشتن همه گونه امکانات و وسائل و گنجهای پر از سیم و زر و خواسته و انبارهای پر از ساز و برگ نبرد و خواروبار و سپاهیان عظیم و استحکامات و دژها و برج و باروهای شهرها و قلاع طبیعی کوههای بلند و بیابانهای پهناور و رودخانههای خروشان و دره های عمیق و... رها کرده و پس از دیرگاهی سرگردانی بخراسان و بمرزبان آنجا، ماهویه، پناه آورده بود تا شاید او کاری کند و چاره ای اندیشد، مع هذا در همین وضع و حال نیز راندن بیگانگان و تار و مار کردن ایشان کاری بس كوچك بود ولی مردی قوی و سازمانی استوار لازم داشت که هر دو دیری بود تا از ایران رخت بر بسته بود.

۱ - دوشهر استخر و گور (جور)، با اینکه ابوموسی با سپاهی گران آنها محاصره کرد اما کاری از پیش نبرد و چندین بار دیگر این شهر را قبائل عرب محاصره کردند و میان ایشان و مردم شهر جنگها واقع شد و خونها ریخته شد تا بسال ۲۹ هـ. که سرتاسر استان پارس بدست اعراب افتاد، معذالك هنوز استخر دلیرانه پایداری میکرد و یزدگرد از نادانسی این چنین دژ استوار را رها کرد - فتوح البلدان - بلادی - چاپ بریل.

۲ - در آن عهد ناحیه کوهستانی که امروز بنام بلوچستان مشهور است جزئی از ولایت سیستان بشمار بوده است.

باری، موقعی خوب و اطمینان بخش فراهم آمده بود، اما یزدگرد، شایستگی و لیاقت نداشت و آخرین اوراق کتاب افتخارات ایران کهن در حال بسته شدن بود. در این میان پیش آمده کوچک اتفاق افتاد. هر چند مردان بزرگ و خردمندان و شاهنشاهان دانا دل بزرگ، از اینگونه پیش آمدها، بهره‌های بزرگ بر میدارند، اما افسوس که یزدگرد تصمیمی ابلهانه گرفت و بزودی کارش ساخته شد. آن رویداد چنین بود: ماهویه آماده شده بود تا با کوشش بسیار، سپاه عظیم و جنگویان دایر خراسان پهناور را بسیج کند و دوست و هم پیمان او نیزک‌طرخان ترک نیز، سپاه گرانی از ترک فراهم آورد تا به کمک یکدیگر بدفع تازیان بشتابند. ماهویه با چنین تصمیم، در اندیشه نزدیکی بخاندان شاهی برآمد و دختر یزدگرد را خواستگاری کرد. دختریکه دیری نگذشت، با سایر دختران شاهی، بدست بیگانگان اسیر شدند. اما، یزدگرد، بجای آنکه تصمیمی معقول بگیرد و از این فرصت بهره بردارد و به ماهویه وعده دهد که پس از شکست دشمنان، این امر صورت عمل بخود خواهد گرفت و ماهویه نیز با این امید و آرزوی شیرین وصلت خویشاوندی با خاندان سلطنت بجایبازی پردازد، از شنیدن این درخواست خشمگین گردید و با خشم و عتاب به ماهویه خطاب کرد و گفت: تو برده‌ای از بردگان ما هستی، تو را چه رسد که با دختران دودمان شاهنشاهان وصلت جوئی و دختر شاه را خواستگاری کنی، و بهمین اندازه نیز بسنده نکرد و فرمان داد تا بحساب چندین ساله ماهویه رسیدگی کنند و مالیات (باز) چندین ساله را از او مطالبه نمایند. ماهویه اندیشمند گردید و با خود گفت: این پادشاهی که امروز آواره و سرگردان و پاک باخته است با من چنین رفتار میکند، اگر فردا پیروز گردد با من چه خواهد کرد؟ از این روی برجان خود برهناک شد، و برای برانداختن یزدگرد بانیزک‌طرخان ترک هم‌دست گردید، و از پس حوادثی روی داد که هرگز یزدگرد پایان یافت.

یزدگرد شبانه‌گاه از مرو، یکه و تنها، فرار کرد و در راه به آسیایی پناه برد. میگویند آسیایان که جامه‌های زربفت و گوهر نشان یزدگرد را دید، بطمع آن، او را از پای درآورد و بکریخون آغشته آن شاه واژگون بخت رادرجوی آب افکند. یزدگرد کشته شد و پیروز فرزند و جای نشین او به چین پناهنده گردید و کتاب قطور تاریخ عظمت و شکوه ساسانیان و ایران پایان رسید. میگویند: یزدگرد بدست گماشتگان، ماهویه کشته شد. حمزه اصفهانی در تاریخ خود نوشته است: ماهویه مرزبان شهر مرو، تا اواخر قرن سوم بر جای بود، و مردم مرو آن خاندان را: «خداکشان» می‌گفته‌اند.

سپری شد ز مسان خسروانا چو گام خویش راندند در جهاننا

«مانده دارد»